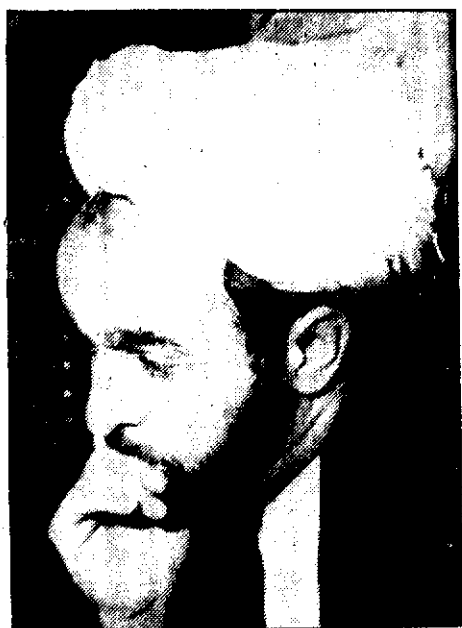


هنر صحیح هنری است که در خدمت مملکت باشد

«امام خمینی»

* نکته بسیار اساسی در عقیده هنر پیرو و هنر پیشرو آنست که به خود اورگان آثار هنری پیرو چه آگاهانه و چه ناآگاهانه وظیفه خود را در آن می بیند که هر چه بیشتر مردم را آواز کنند که از



آثار هنری آنها لذت برند و کاری به آن ندارند که بر آگاهی ها و شایستگی ها و بایستگی های حیات بیفزایند، در حالیکه هنر پیشرو با یک اثر هنری میتواند کلاس درس برای مردم جامعه عرضه کند که در این کلاس معلم و مربی و کتاب و محتوا یک حقیقت است که عبارت است از همان هنر.

* اکثر قریب به اتفاق مردم عظمت هنری را در آن می بینند که شگفتی آنان را جلب نماید و کاری با محتوای واقعی و پس آمدهای روانی و اجتماعی آن ندارند و متأسفانه اغلب نوابغ هنری هم با داشتن طبیعت انسانی همواره میخواهند از آرمان اکثریت پیروی کنند و عبارت مولانا مستری زیدتری برای کالای خود میجویند.

* بار دیگر تکرار می کنم که کارشناسان هنری حتما باید عادل بوده و از ابعاد متنوع حیات معقول آگاهی داشته باشند وگرنه هم نوبغ های هنر جامعه تباه خواهد گشت و هم حیات مردم به پوچی کشانیده خواهد شد.

* آیا میدانید این هنرهای مبتذل جنسی چه کرده است؟ کاری که کرده است، شمشیر چنگیز و مغول و بناپارت و هیتلر را تیز کرده است. (نقل: فلسفه و هنر)

ترین و ضروریترین مسئله انسانی است. یک دینی است و یک حقیقت متعالی و مقدس است که نجات بخش بشریت است و همچنین یک رسالت مافوق مادی و متعالی و صد در صد انسانی دارد.

* هنر کار دیگری می کند ساختن و خلق کردن چیزی که در این زندگی و این طبیعت نیست اما من نیاز دارد که باشد.

* هنر قدیم در حد تقلید از طبیعت نگاهداشته شده بود، چنانکه افلاطون گفته بود، هنر تقلید از طبیعت است. اگر هنر تقلید از طبیعت است حرف افلاطون بی اساس است.

پس هنر برای است همت و دروغ است، چون ادبی که واقعیت در اختیارش هست بعد از آن واقعیات چرا مصوعیش را بسازد. این آده اختلال دارد.

* هنر آن امانتی است که خداوند به انسان داد، به زمین و آسمان و همه کوه ها و دریاها عرضه کرد، هیچکدام بر نداشتند.

(از کتاب هنر برای موعود)

استاد محمد تقی جعفری:

* هر موقع تعلیم و تربیت بشری بان حد رسید که مغز و روان انسان ها پاک و از هر گونه آلودگیها و از اصول پیش ساخته غیر منطقی گذشت و نوبغ هنری توانست از مغز صاف و دارای واقعیات منطقی عبور نماید، هنر برای هنر بدون اندک ارشاد و اصلاح ضرورت پیدا می کند، اما همه ما میدانیم که تا کنون چنین وصفی را در مغزهای نوابغ نمیتوان تضمین کرد.

اشعار ابوالعلاء معری، رباعیات منصوب به عمر خیام، بعضی از آثار صادق هدایت از نظر هنر ادبی بسیار حالند، اما جالبتر از این آثار، جانهای اددین است که پس از خواندن این آثار که شبیه به درد و آد و ناله، بیمار تب دار است، نه نسخه دوا می آید. به اضطراب می افتند و تدریجا به پوچی میرسند.

* اگر یک هرمند پیش از آنکه هنرمند باشد، از حیات معقول برخوردار بوده باشد، بارقه های ذهنی خود را پیش از آنکه گشتگاه حیات جامعه را بسوزاند، واقعیات ضروری و سودمند برای مردم را هدف قرار داده، آن بارقه ها را در راه روشن ساختن آن واقعیات بکار میرد، نه در آتش زدن به گشتگاه حیات جامعه

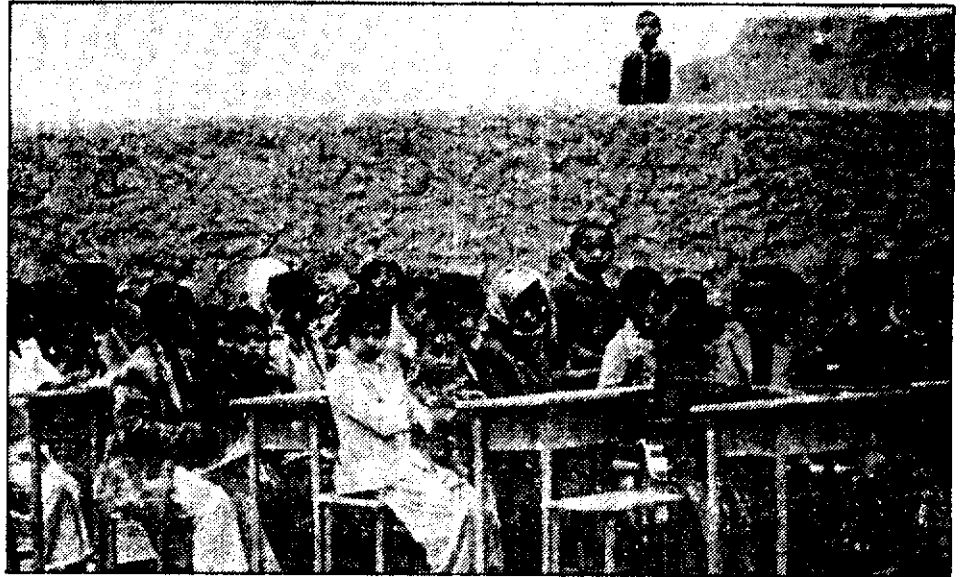


معالم شهید شریعتی:

* هنر بر خلاف گذشته یکی از شعبه های فنی و فنی زندگی، مرفه برخی از طبقات آسوده و برترند و آله آفی نیست برعکس پیش امر از جوی

در همین حال یکی از توکوچه داد میزد:
 بچه‌ها قایم با شک، قایم با شک
 همه بیرون رفتیم

بسرک غریبه بود
 اقل یک شهر بزرگ
 سورتش مثل پری
 نشش مثل حریر
 مرتشی گشت قایم با شک چیست
 بسرک خنده گان گشت، باز بست!
 شهاها چشم بگذارید
 من میرم تا دم میسم
 نخسته این بعد که من دور شدم
 صدا می‌کنم که بچه‌ها باید
 دلو پیدا بکشید.



قصه وار ه سالگرد انقلاب

همه گفتند قبوله، رفتیم:
 چشم بستیم و با امید صدا کردن او
 سالها رفت و کسی داد نکرد
 همه جا تاریکی
 همه جا ظلمت و جهل
 همه درمانده پی جاره درد
 نه به چشمان فرورفته دگر سونی بود
 نه به پایهای برده مانده توان قدمی

ناگهان برقی جهید
 یارون از راه رسید
 دیر تاریکی سراسیمه رسید
 برتن مرده شهر
 نفس گرم و نوازشگر خورشید دمید
 سلی عصیانگر و توفنده حلق
 همره روح خدا طغیان کرد

پسینه ظلم درید
 نفس خصم برید
 لیک از آنهمه زیبایی شهر
 برگ خشکی به سرشاخه نبود
 انقض، بارسخن بریندم
 لیک باتوست مرا روی سخن فرزندم

بقیه در صفحه ۱۱۶

صفحه ۷۳

توی اون خونه پوشالی تنگ

خونه بی آب و رنگ

هرچی بود دروغ نبود

یک خدا بود همه بنده بودیم

نه ززدی و جنایت نامی

نه به غارت و خیانت کاسی

آبچی معصومه روزا آشک می پخت

بچه‌ها هرکسی چیزی می آورد

روغن و هیزم و آب

دیگچه آبچی ریاب

بچه‌ها فوت میکردند و اجاق دود میکرد

لحظه‌ای بعد آشک پخته میشد

چشم‌ها آشک آلود

صورت آلوده به دود

راستی زندگی خوبی بود.

وای افسوس که خوبی افسرد

زندگی مرد عدالت پوزرد

یکمی از روزهای سرمای زمستون

پای سخاور که فاطمی مادرش از شاه عبدالعظیم

خریده بود

هسگی جرت میزدیم

حسن از ماشینک کمپرسی اش حرف میزد

زهره از عروسی عروسکش

این قصه وار ه منظوم را چنانکه از ابتدای آن
 پیدا است، در سال و ماه آن روزگار سیاه کردم که
 سراغ سرخی و سپیدی را باید به بازی های کودکانه
 «آفتاب مهتاب چه رنگه» می گرفتیم، که کلاغان
 پیراستعمار، بازیگران و شیدان شرق و غرب، پرده
 داران و دروازه بانان شب را آموخته بودند که چگونه،
 مرگ سرخ سرداران را پنهان کنند و خون شان
 بخاک تیره بپوشانند.

هنوز قصه ما به سرودکلاشان به خانه و مقاصد
 پلید خویش نرسیده بودند که از پس تندرو طوفان
 انقلاب، خورشید ما غبار از چهره برگرفت و جای پا
 و پنجه شب را از قطعه قطعه خاک مقدس ما شست
 و رفت.

و چنین شد که قصه ما به منزل و فرجام نخست رسید.
 (قسمت اول این قصه وار ه بنا به جو حاکم آن ایام،
 معانی را در انفاظ و عبارات پیچیده است).

«قایم باشک بازی»

بچه‌ها گوش کنید، گوش کنید

حرف من قصه اگر بود فراموش کنید.

یادمه وقتی ما بچه بودیم

همه فکر ما این بود که روزی بزرگ بشیم

کارکنیم، پولدار بشیم زن بگیریم

آنروزها با گل و خاک

با چادر پاره ای پاک

خونه ای ساخته بودیم.

جهاد